

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
وصلّى الله على سيّدنا ونبينا أبي القاسم محمّد
وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

در جلسات گذشته راجع به کیفیت تأثیر مأكولات در حال و هوای انسان، صرف نظر از تأثیر آن در وضعیت جسمانی، مزاج، صحّت و سلامت و مرض در بدن انسان مطالبی عرض شد. خدمت رفقا عرض کردیم که غذا با خصوصیت ملکوتی که دارد در ملکوت انسان تأثیر می‌گذارد و این اختصاص به غذا ندارد؛ در غیر از مأكولات هم این مسئله موجود است و به همین جهت است که سالک باید نسبت به اموری که با آنها ارتباط دارد خیلی مراقبت کند و به هر کاری که سایر افراد دست می‌زنند او نباید دست بزند و هر عملی که سایر افراد انجام می‌دهند گرچه برای خود مباح می‌پندارند جایز نیست که سالک به آن امور اقدام کند.

در مجلس گذشته راجع به مال حرام صحبت شد که چگونه مال حرام تأثیر ملکوتی می‌گذارد و کدورت در نفس ایجاد می‌کند به طوری که این تأثیر را انسان مشاهده می‌کند و می‌فهمد. عجیب اینکه هر فعل حرامی از نقطه نظر صورت ملکوتی و مثالی خاصیت مخصوص به خود را دارد؛ فرض کنید در جایی می‌خواهند برای دیگری کاری انجام دهند، برحسب تکلیف و وظیفه‌ای که دارند و مقرّری که می‌گیرند شرعاً و قانوناً و عرفاً باید کار انجام بدهند، باید مراجعین را رفع و رجوع کنند و کار آنها را راه بیندازند، چون اینها در قبال این مسئله مقرّری می‌گیرند، اجیر هستند و در قبال این استیجار اجرت می‌گیرند، مجانی که برای مردم کار نمی‌کنند. اگر شخصی بیاید علاوه بر این کار رشوه بگیرد و بدون

انجام این مسئله (رشوه) به آن کار اقدام نکند این یک اثر ملکوتی و مثالی برای او به وجود خواهد آورد. چهره مثالی او از انسانیت به حیوان متبدل می‌شود، به یک حیوان خبیث. چون حیوانات هم مختلف هستند آنها هم از نقطه نظر نفس دارای اختلاف طبقاتی هستند.

آن صفا و لطف و رعونتی^۱ که ما در کبوتر مشاهده می‌کنیم طبعاً آن مسئله در کرکس نیست؛ آن غذایی که حیوانات و پرندگان دارای نفوس بسیار با لطافت و ظرافت استفاده می‌کنند با حیواناتی که از غذاها و گوشت‌های متعفن، مانند کرکس‌ها و آن قبیل استفاده می‌کنند اینها با هم تفاوت دارند. همین‌طور حیواناتی که گیاه‌خوار هستند البته نه همه آنها ما می‌بینیم با حیوانات گوشت‌خوار نفوس متفاوتی دارند. یک آهو، گوسفند از نقطه نظر نفس و خصوصیت مثالی با شیر درنده و پلنگ و ببر متفاوت است و این به جهت آن کیفیت غذایی است که او مصرف می‌کند و همین‌طور سایر حیوانات هرکدام بر اساس شاکله‌ای که خدا برای آنها قرار داده است. متتها حیوان گناهی نکرده است، بالاخره شاکله او این‌طور است، ذاتیات او این‌طور است.

ولی انسان اگر بخواهد تعدی کند و از دستورات سرپیچی کند به آن صور غیرانسانی درمی‌آید و این معنا و مسئله برای اهل بصیرت منکشف می‌شود، آنها می‌بینند و احساس می‌کنند ولی بر زبان نمی‌آورند. افرادی که اهل رشوه هستند، یعنی بدون رشوه کار انجام نمی‌دهند، صورت اینها صورت حیوانی است و حتی انسان این مسئله را می‌فهمد؛ اگر یک شخصی در این قضیه افراط کند، حتی در صورت ظاهری او تأثیر می‌گذارد.

مرحوم آقا رضوان الله علیه می‌فرمودند یک وقت به یک مجله‌ای آلمانی نگاه می‌کردم چون ایشان به واسطه همان اشتغال و حرفه‌ای که داشتند زبان آلمانی می‌دانستند دو تا عکس در صفحات آن مجله بود؛ یکی عکس انسان بود و آن طرف عکس خوک. و نوشته بود این عکس همان است و این به واسطه افراط در طول سالیان متمادی چهره او برگشته است. خیلی عجیب است. چهره او برگشته است و تبدیل به چهره خوک شده است و خیلی شبیه شده است. به طوری که می‌گفتند انسان با یک دقت می‌فهمید که تفاوتی در اینجا هست ولی برحسب یک نگاه عادی و ظاهری یک مرتبه متبادر می‌شد به اینکه این چهره، چهره خوک است و این تأثیر دارد.

امروزه این مسئله حتی در روانشناسی غرب هم ثابت شده است که چگونه کارهایی را که

^۱ خودآرایی.

انسان انجام می‌دهد صرف نظر از ماکولات، در تغییر و تحوّل صورت او تأثیر دارند. صورت را بر می‌گرداند! مخصوصاً در حرکات و کیفیت چشم تأثیر بسیار عجیبی دارد. از چشم یک نفر می‌شود نگاه کرد و به شغل او پی برد که این چه کار می‌کند. خیلی عجیب است. در این چشم اسراری است که جای گفتن نیست. ما اگر بخواهیم وارد این بحث شویم مثنوی هفتاد من کاغذ شود؛ یعنی تا یک سال اگر من بخواهم بنشینم خصوصیات و کیفیت چشم و کارهایی که در این قضیه وجود دارد، تحولاتی که وجود دارد و تأثیرپذیری نمای چشم از نفس انسان که در تحت تأثیر قوای نفسانی قرار دارد از تمام اعضای بدن، چشم یک سِرّ عجیبی در او نهفته است که می‌توان گفت که سرّ خلقت انسان در چشم هر شخصی می‌تواند ظهور پیدا کند. البته برای افرادی که اهل فنّ هستند. شما از چشم یک نفر می‌توانید بفهمید که این چقدر آدم شقیّی است! از چشم یک نفر می‌توانید بفهمید که چقدر فرد صالحی است. از چشم یک نفر می‌توانید بفهمید چقدر آدم دروغگویی است.

بنده در یک مجلسی بودم بعضی از افرادی که تا حدودی یک چیزیشان می‌شد و اهل بعضی از مسائل بودند در آنجا بودند. عکس‌هایی در آنجا بود شخص نگاه می‌کرد و تشخیص می‌داد این این‌کاره است، این این‌کاره است، این این‌کاره است. یک یک تمام خصوصیات آنها را بیان می‌کرد و همه هم درست بود و مطابق بود. اینکه او را ندیده است، عکس هم که عکس است. فیلم هم که فیلم است، کاغذ هم که کاغذ است. اینها همه اسراری است که خیلی از اینها ناشناخته است و کمی از این مطالب برای افراد و عموم مشخص است.

کسی که گناهی انجام بدهد فردا در چشم او ظاهر و پیدا می‌شود. چشم یکی از آنها است البته سایر اعضا... یعنی می‌خواهم این قدر عرض کنم خدمت شما که این مسئله، مسئله عجیبی است که حتی ممکن است برای افراد عادی هم این قضیه روشن شود و چه برسد به افرادی که آنها دارای بصیرت هستند و دارای حالات هستند و چشم ملکوتی و مثالی آنها باز شده است و مطالب را می‌فهمند و استشمام می‌کنند. خیلی

مسئله مسئله مهمی است.

افرادی که اهل دروغ هستند، اینها یک خصوصیت دیگری دارند. صورت حیوانی آنها متفاوت است، فرق می‌کند با آن کسی که دزدی می‌کند. افراد دزد یک صورت حیوانی خاصی دارند که با سایر افراد متفاوت است. افرادی که اهل غش در معامله هستند صورت مثالی و حیوانی آنها تفاوت می‌کند. افرادی که اهل شرب خمر هستند، صورت ایشان فرق می‌کند. افرادی که خدای نکرده اهل معاصی دیگر هستند هر کدام اینها صورتشان تفاوت می‌کند و آن صورت برزخی اگرچه برای خود آنها مشخص نباشد برای سایر افراد مشخص است.

منتها خصوصیتی که در اینجا هست این است همان‌طوری که انسان به واسطه گناه از آن صورت آدمی متبدل و متحول به صورت حیوان می‌شود، همین‌طور به واسطه توبه و رجوع به دستورات الهی و عمل به احکام دوباره برمی‌گردد، و آن صورت حیوانی و برزخی نامناسب او به یک صورت آدمی متحول می‌شود. خیال هم نکنید که این صورت آدمی حتماً باید همراه با یک ظاهر الصلاح بودنی باشد، همراه با یک کیفیت خاصی باشد نه این‌طور نیست، ابداً. فرض کنید هر کسی که معمم است حتماً صورت او صورت آدمی است و هر کسی که حالا بی‌حجاب است، صورت او صورت حیوان است نخیر، ابداً. بسیاری از حیوانات ماشاءالله! در همان اصناف مختلف و صفوف مختلف به وفور یافت می‌شود، به وفور یافت می‌شود!

از یکی از بزرگانی که الان به رحمت خدا رفته است خدا رحمتش کند نمی‌خواهم اسم ایشان را ببرم شنیدم که ایشان می‌فرمود: خودم از مرحوم آقا شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی شنیدم که می‌گفت وقتی که من وارد یکی از شهرها شدم اسم نبرد صورت بعضی از افراد را به صورت پلنگ و ببر می‌بینم، ببر و پلنگ می‌بینم! چه کسانی؟ معمین! معاريف، از مشاهیر به صورت پلنگ می‌بینم! این غیر از آن قضیه ای است که آن دفعه خدمت شما عرض کردم که در نجف بوده است

مرحوم آقا شیخ عباس هاتف قوچانی که یکی از اساتید سلوکی مرحوم آقا بودند البته استاد نبودند، رفیق بودند ولیکن مرحوم آقا از باب شدت ادب و احترامی که نسبت به بزرگان داشتند ایشان را در تألیفات خودشان به عنوان استاد نام بردند و چون مدتی هم دستور می‌گرفتند و ایشان از طرف مرحوم قاضی وصی بودند ولی در واقع استاد نبودند، رفیق بودند و بسیار ارتباطات صمیمی و سلوکی قابل توجهی داشتند. مردی بود اهل صدق و اهل صفا. خیلی مهم است، خیلی مهم است که انسان ملاحظات نفس را نکند، ملاحظات دنیا را نکند، ملاحظات بیابرو این دنیا را نکند؛ آنچه را که صلاح

می‌داند بیان کند، آنچه را که خیر و مصلحت می‌داند برای افراد بگوید، گرچه به واسطه این مسئله آن ارادت قبلی حالا تعدیل شود، یا آن ارتباط یک قدری تعدیل شود. ولی باید گفت، نباید مصلحت را کتمان کرد و نباید آنچه که خیر و صلاح رفیق است انسان به خاطر ملاحظات کنار بگذارد، باید جواب بدهد، حساب دارد.

اگر من می‌بینم فلان رفیقم الآن برای او صلاح بر این است که به فلان شخص مراجعه کند،

بگویم اگر

مراجعه کند دیگر پیش من نمی آید! دیگر دور ما نیست و حالا نگویم، فعلاً دست نگه دارم و بگذارم باشد. این خیانت است، خیانت. و همین رفیق در روز قیامت جلوی من را می گیرد که چرا در فلان برهه صلاح من این بود من را ارجاع بدهی فلان شخص را معرفی کنی و او به خیر بوده و برای من مصلحت بوده است. چرا کتمان کردی؟ چرا این کار را کردی؟ اینها همه حساب است. مرحوم آقا شیخ عباس هاتف قوچانی اهل این حرفها و این مسائل نبود اهل صدق بود. تعبیری که مرحوم آقا از ایشان می آوردند این بود که ایشان صادق بود در مدعای خودش، صادق بود در رفتار خودش.

با یک واسطه شنیدم که وقتی که آشیخ محمد جواد انصاری همدانی رحمت الله علیه به نجف مشرف شدند، خود آقا شیخ عباس مرحوم آقا را در آن مجلس بردند و به ایشان گفتند که از این به بعد شما به مرحوم انصاری مراجعه کنید و به من کاری نداشته باشید. این چقدر مهم است! این چقدر حکایت از اخلاص و صفای یک نفر می کند. مرحوم آقا هم تا آخر عمر با ایشان ارتباط داشتند. نامه ها بین هم رد و بدل می شد و در بسیاری از موارد اگر کاری از دست ایشان برمی آمد کوتاهی نمی کردند و همین طور آن مراتب مؤدّت و مراتب تعظیم و تکریم و تشکر را تا آخر عمر داشتند، این را می گویند یک انسان کامل. نمی گوید الآن من از او بالاتر زدم، حالا دیگر ولش کن، نه!

این مدتی که در نجف بودند به واسطه دستوراتی که می دادند یعنی مرحوم علامه طباطبایی به مرحوم آقا فرموده بودند وقتی نجف می روید با ایشان (مرحوم قوچانی) ارتباط داشته باشید و دستورات ایشان را عمل کنید. خود این قضیه هم با دستور علامه طباطبایی بوده است. بنده خودم شنیدم از ایشان که حتی مراجعه به مرحوم آقا شیخ عباس به دستور علامه طباطبایی بوده است و سر خود نبوده است. و در این مدت چند سال، سه یا چهار سال ایشان در تحت نظر و پیگیر مطالب و اذکار بودند. البته غیر از ایشان هم افراد دیگری بودند که در نجف ایشان با آنها هم ارتباط داشتند، یکی دو نفر دیگر بودند که در همین زمینه با ایشان ارتباط داشتند و آنها بعضی از مطالب را خدمت مرحوم آقا حتی به عنوان ذکر تذکراتی می دادند و مطالبی را یادآوری می کردند و آنها هم اتفاقاً از شاگردان مرحوم قاضی بودند. برای همین سه چهار سالی که در نجف بودند تا آخر عمر هر کاری از دستشان برمی آمد انجام می دادند.

حالا ما امروز فرض کنید که با رفیقمان به انواع خوش و بش ها و ارتباطات و گرمی ها به سر می بریم تا یک قضیه پیش می آید، انگارانه انگار رفاقت ده ساله و پانزده ساله و بیست ساله ای وجود داشته است. ابد، دیگر با او کاری نداریم. چرا کاری نداریم؟ پس این ده سال کجا رفت؟ این پانزده

سال کجا رفت؟ حالا شما در یک قضیه اختلاف پیدا کردید، خب کردید. حالا مگر انسان در محیط خانواده با عیالش اختلاف پیدا نمی‌کند؟ فوری می‌آید به او می‌گویند تو برو پی کارت، من هم می‌روم؟! اختلاف، اختلاف است. یک اختلافی پیش می‌آید و بعد هم رفع‌کدورت می‌شود. چرا باید این‌طور باشد؟ اینها همه چیست؟ ناشکری است. اینها ناشکری است که انسان انجام می‌دهد. کجا شما سراغ دارید دو نفر از نقطه نظر سلیقه مانند هم باشند؟ کجا ما سراغ داریم؟ بارها خدمت رفقا عرض کردم که سلوک فقط ذکر گفتن و نماز شب خواندن نیست. این دستورات، اینها سلوک است. این مسائل، مسائل حیاتی و اخلاقی سلوک است.

ایشان یک سال، پیش یک نفر از آقایان در قم درس خواندند. تا آن جایی که در نظرم هست قسمتی از مبحث برائت و اشتغال احتیاط رسائل کتاب اصولی است که طلباب می خوانند، کتاب بسیار مهمی است مربوط به شیخ انصاری و قسمتی از کتاب قوانین مباحث الفاظ، عام و خاص، مطلق و مقید پیش مرحوم شیخ عبدالجواد سدهی اصفهانی رحمه الله علیه که بسیار مرد نازنین، بسیار مرد اخلاقی، بسیار مرد موّجه، منظم، معتدل، عاقل و مستقیم درس خواندند. بنده شاهد بودم هر وقت با ایشان ملاقات کردند دست ایشان را بوسیدند. با اینکه مرحوم آقا شیخ عبدالجواد اهل عرفان نبود. مردی بود بزرگوار، اهل صلاح، اهل دیانت، اهل مراقبه، اهل نماز شب، متقی. مگر حتماً باید عارف باشد؟! مگر حتماً مبانی اصولمان باید بر اساس عرفان باشد!؟

عرفان موهبتی است الهی نصیب بعضی ها می شود، شناختی پیدا می شود و همه ما إن شاء الله در این راه هستیم. ولی به کدام مسائل باید عمل کرد؟ به چه دستوری باید عمل کرد؟ عرفان به آدم گفته دو روز یک اختلافی پیش می آید بین دو نفر اصلاً بگذار کنار کآن لم یکن شیئاً مذکوراً این را به ما گفته؟ عرفان گفته یک قضیه و نقاری پیش می آید، انسان همه مراتب رفاقت را رها کند؟ این را عرفان گفته است؟ عرفان گفته اگر اشکالی با خانواده و عیالت پیش می آید، نقاری پیش می آید، شما همه آن مبانی را کنار بگذاری و با شدت و حدت برخورد کنی؟ انگار نه انگار این زن تو است و در کنار تو است و با تو زندگی می کند. اینها را عرفان گفته است؟! نه! عرفان انسان را دعوت به توحید می کند. انسان را دعوت به محبت می کند. انسان را دعوت به لطف می کند. انسان را دعوت به شوق می کند. انسان را دعوت به انس می کند. انسان را دعوت به رعایت ارزش ها می کند. این حرف ها چیست که ما باید خودمان را از بقیه یک سر و گردن بلندتر بدانیم! چه کسی این حرف ها را زده است؟ از کجا این حرف ها آمده است؟ از کجا معلوم است که ما پیش خدا مقرب تر هستیم و بر این مسئله به دیگران افتخار می کنیم؟ چه کسی گفته است؟ مگر ما قاضی هستیم؟ مگر ما دستگاه ربوبی را در مقیاس آورده ایم؟ چه کسی این حرف را زده است؟

هر وقتی که مرحوم آقا ایشان را ملاقات می کردند دست آن مرحوم را می بوسیدند و او نمی گذاشت، ولی ایشان می بوسیدند. هر وقت ایشان با علامه طباطبایی برخورد می کردند، علامه طباطبایی استاد اصلی ایشان بود، من با چشم خود می دیدم که ایشان دست علامه طباطبایی را می بوسیدند و علامه ممانعت می کرد و ناراحت می شد. ایشان می فرمودند آقا چرا ما را محروم می کنید؟ آخر مگر شما خوش دارید که ما به این فیض نرسیم و از این برکات محروم باشیم؟ راضی هستید؟

مرحوم علامه می‌خندیدند و با همان زبان و لهجه خاص خودشان می‌گفتند: إن شاء الله خداوند به شما بالاتر بدهد. یک همچنین شخصی بودند، ما اینها را در آن مکتب یاد گرفتیم.

یک روز یک قضیه عجیب راجع به مرحوم حاج شیخ عبدالجواد سدهی اتفاق افتاد. جناب آقای دکتر میردامادی که اهل اصفهان و دکتر داروساز بودند و یکی از دوستان و رفقای سابق ما در مشهد که هنوز هم در

قید حیات است ما را در منزلشان دعوت کرده بودند، ظهر تابستان بود. مرحوم آقا شیخ عبدالجواد سدهی هم به همراه عائله و اطرافیان به مشهد مشرف شده بودند و حضور داشتند. ما رفتیم و دیدیم مجلسی است، افراد زیادی هستند حدود سی یا چهل نفر سفره پهن کردند و نهار خوردیم و بعد از نیم ساعتی قرار شد که برگردیم. مرحوم آقا از صاحب مجلس استیذان کردند که بلند شوند، دیگر قرار بر این شد که همه بلند شوند. ما زودتر از مرحوم آقا شیخ عبدالجواد سدهی بیرون آمدیم که آنها اگر حالا می خواهند یک چند دقیقه اضافه باشند.

همین که آمدیم بیرون، صاحب منزل و مجلس آمد که با ماشین و وسیله اش مرحوم آقا و ما را برساند. طبعاً این طور به نظر می رسید که وقتی ما آمدیم، آنها هم تمایل به ماندن ندارند و آنها هم خواهند آمد. حال و هوای مجلس این طور نشان می داد. یک دفعه مرحوم آقا در وسط حیاط گفتند می خواهید چه کار کنید؟ گفت: آقا بفرمایید می خواهم شما را برسانم. به طرف ماشین رفت که ماشین را روشن کند، آقا گفتند که نه آقا شما بروید آقای آقا شیخ عبدالجواد را برسانید، بروید ایشان را برسانید. ایشان گفت که نه آقا بعد برمی گردم ایشان را می رسانم. یک دفعه ایشان مرحوم آقا سر آقای صاحب منزل داد زدند: آقا من سوار نمی شوم، شما باید ایشان را برسانید، سوار نمی شوم. رنگشان قرمز شد من به دکتر گفتم بابا برو الان کار دست ما می دهی، برو ایشان را برسان. بعد رفتیم کوه سنگی، سه چهار نفر بودیم. ایشان فرمودند که بیا آقا تاکسی یا اتوبوس سوار می شویم. اتفاقاً یک اتوبوس آنجا بود خالی هم بود، راننده آمد یک نگاه به آقا کرد و گفت: حاج آقا بفرمایید، بفرمایید. آمد و سوار کرد پول هم نگرفت. بلیط نداشتیم، گفتم: آقا بگذار بروم بلیط بگیرم. گفت: نه مال شما است و در خدمت هستیم. نمی دانم حالا بدهکار هستیم یا نه! نمی دانم به کجا بدهیم! این از ما نگرفت و اتوبوس خالی خالی بود، مسافر هم نبود. بعد از ظهر بود و هوا گرم. از همان کوه سنگی سوار شدیم ما را آورد تا میدان شهدا و آنجا پیاده شدیم و تشکر. این هم آن لطف خدا. او برای خدا و برای احترام استاد سوار نمی شود، خدا هم یک اتوبوس می آورد با عزت و احترام و با اصرار راننده و خوش و بش و کیف کردیم، این قدر خندیدیم با مرحوم آقا و اینهایی که بودیم در این چند دقیقه ای که گذشت خیلی به ما خوش گذشت. اینها دستورات ماست، دستورات ما این است. این سلوک است. نه اینکه مثل حیوان کله ات را بیندازی پایین، بگذار ما سوار شویم، برویم به مقصد برسیم. این حیوانیت است، این سلوک نیست. هرچه انسان نزدیکتر می شود، تواضع او باید بیشتر باشد. ادب او باید بیشتر شود. فروتنی او باید بیشتر شود.

عمل به تکلیف یک مسئله است، احساس بزرگی و بزرگ‌منشی یک مسئله‌ای دیگر است. این دو تا نباید با هم خلط و قاطی شود. انسان در عین اینکه باید عمل به تکلیف کند، با افراد باید بر اساس نظم و انضباط و قانون عمل شود، در عین حال نباید خودش را بالاتر ببیند. مبدا ببیند. این استاد است به جای خود، او شاگرد است به جای خود. رعایت استادی و شاگردی به جای خود. بلندتر دیدن، یک مطلب دیگر است، نخیر. افتخار کردن نخیر. فخر فروختن نخیر. بزرگ‌منشی ابداء. اینها چیست؟ اینها شیطان است. همین ملاک سلوکی را ما به کار ببریم دنیا متحول نمی‌شود؟ دنیا عوض نمی‌شود؟ آقا می‌خواهد یک جا برود زورش می‌آید کیفش را دستش بگیرد. کیفش را حتماً باید یکی دیگر دست بگیرد! خودت دست بگیر. کیف تو است خودت

بگیر. نه به شأن او نمی خورد حالا ساکش را بردارد! این چیست؟ این فخر فروختن است، این را نداریم. امر و نهی خود را بکن، توبیخت را بکن، تذکرت را بده، اما کیفیت را خودت بردار. مسئله دو تا است. اینجا من یک چیز هستم و اگر بردارم عیب است! اصلاً اگر عیب است نیا. اگر عیب است، نیاور. اگر می آوری خودت بردار. یک مطلب و یک مسئله هم به دیگران یاد بده. اینها چیزهایی است که انسان باید اینها را عمل کند.

این صورت حیوانی و صورت مثالی همان طوری که عرض شد در کارهای انسان مشهود است. این قضیه مشهود است که چطور این عمل، این حالت نفسانی را برای انسان به وجود می آورد؛ یعنی انسان از یک وضعیت نابسامان به واسطه برگشت و رجوع و توبه برمی گردد به یک وضعیت و حالت مناسب و کم کم تغییر می دهد. بنابراین ما دائماً در حال تغییر و تحول هستیم و یک لحظه ما با لحظه دیگر همسو و یکسان نیست. هر خطوری که برای ما پیدا شود، صورت مثالی ما عوض می شود. یکی از رفقا تعریف می کرد، می گفت اختلافی بین او و بین بچه ها و اهل بیت پیدا شده بود از ارحام مرحوم آقا بود با اهل بیتش آمده بود دم در، که ایشان بین آنها حکم کنند. می گفت در زدیم، تا چشم آقا به ما افتاد اصلاً بدون اینکه حرف بزنیم اصلاً بدون اینکه به ایشان بگوییم برای چه آمدیم. «رنگ رخساره حکایت کند از سر ضمیر» نیاز به گفتن نیست. تا نگاه کردند به ما فرمودند من امروز مجال ندارم، بروید فردا بیایید. حالا این می خواست همان جا دم در، فی البداهه فوراً ایشان بیایند و حکم کنند و حکم هم به نفع این شخص بدهند. وای به اینکه اگر می آمدند و می گفتند تو غلط کردی، تو اشتباه کردی و حق با عیال توست و برو رفع خطا و اشتباه کن. فرمودند: امروز من مجال ندارم، بروید فردا بیایید.

می گفتند ما رفتیم آن روز را سر کردیم. بالاخره همیشه همین جور که نمی ماند چه بود؟ چه شد؟ فلانی ما را در خانه اش راه نداد، چه قضیه ای بوده؟ چه اتفاقی افتاد؟ کم کم آن آتش بالا، حرارت دو هزار درجه، این حرارت آمد هزار، آمد پایین نهصد، هشتصد، عصر شد رسید به هفتصد. فردا صبح که خواستیم برویم حرارت همان حرارت عادی سی و هفت درجه بود! رفتیم. مرحوم آقا فرمودند: به سلام علیکم بفرمایید، بفرمایید. گفتند دیروز اگر من شما را راه می دادم هیچ فایده ای نداشت، حرف من در شما مؤثر نبود. گفتم بروید، برگردید. دیروز صورت شما صورت انسان نبود این مهم است صورت، صورت شیطان بود و شیطان غلبه کرده بود. من که نمی توانم با شیطان صحبت کنم. من که نمی توانم به شیطان نصیحت کنم.

می‌گویند وقتی انسان خشم کند غضب کند، صورتش شیطانی می‌شود برای همین است؛ خشم کردن در غیر جای خود و غضب کردن، کدورتی در انسان می‌آورد که بر عقل و قوای روحانی انسان غلبه می‌کند و ملائکه را از درون قلب بیرون می‌آورد و به جای آن شیاطین را مسلط می‌کند. شما نگاه به قیافه می‌کنی، به به حالا بیا درستش کن! مگر می‌شود با این شخص حرف زد؟ آدم باید بگوید خداحافظ شما! هر وقت درست شد بیا سراغ ما. فایده‌ای ندارد. شیطان غلبه کرده است. قوای ابالسه بر نفس حاکم شدند، نصیحت فایده ندارد. هر چه بگویی توجیه می‌کند، هر چه بگویی تأویل می‌کند، هر چه بگویی تقصیر را گردن دیگران

می اندازد. مجبوری مگر؟ بلند شو برو پی کارت. هر وقت درست شدی بلند شو بیا. مگر من باید وزر و وبال کج فهمی و اعمال سلیقه جنابعالی را پس بدهم؟! برو درست کن. راه صحیح این، راه غلط هم این.

واقعاً وقتی که انسان را خشم می گیرد تمام دریچه های دل و روزه های نفوذ قوای عقل و جنود رحمان همه بسته می شود. ملائکه دیگر از کدام روزه وارد قلب شوند؟ روزه را بستی. قلبی که روزه اش بسته است که نمی تواند وارد شود، نمی تواند. وقتی که در این منزل را ببندند انسان از کجا وارد شود؟ از دیوار بالا برود یا باید در باز شود تا انسان وارد منزل شود؟ وقتی که دریچه دل بسته شده است و انسان آمده پرده انداخته و همه روزه ها را مسدود کرده و خود را در تحت سیطره و ولایت شیطان درآورده است، دیگر کجا می تواند مطالب روحانی و عقلانی و مبانی بزرگان در درون دل نفوذ و رسوخ کند؟ می بندد، بسته می شود. دیگر نمی شود کاری کرد.

پس در مورد شغل های انسان هم این مسئله هست، کارهایی که انسان انجام می دهد همه اینها دارای صورت مثالی هستند. چه صورت مثالی صحیح و چه صورت مثالی قبیح. اعمال حرامی که انسان انجام می دهد دارای این مسئله است. اعمال واجبی که انسان انجام می دهد هر کدام یک تأثیر دارند. اعمال مستحبی که انسان انجام می دهد، کسانی که روزه زیاد می گیرند چهره ایشان یک تغییر دیگری می کند. کسانی که نماز شب ایشان ترک نمی شود یک حالت دیگری دارند. البته در صورتی که توأم با تقوا باشد، نه ربات! آن یک مسئله دیگر دارد. حتی خدای نکرده، خدای نکرده در بعضی از اوقات وقتی که انسان در راه نباشد نماز شب اثر عکس می گذارد، یعنی صورت را حیوانی می کند، همین نماز شب! این قضیه همان طوری که عرض کردم به لباس هیچ ارتباطی ندارد. من الآن لباس مناسب پوشیدم، الآن به زی علم درآمدم. این به صورت من و به صورت مثالی من کاری ندارد. شما می دانید صورت مثالی من الآن چیست؟ خدا روشن نکند و برای شما منکشف نکند که همین الآن بلند می شوید و این مجلس را ترک می کنید! شما که نمی دانید. خداوند ستار العیوب است و فعلاً نگه داشته است تا روز فردا و روز جزا که ببینیم چه خبر است؟!!

ولی شما نگاه می کنید می بینید افرادی هستند اینها افراد عادی هستند حتی ممکن است به حسب ظاهر فعل خلاف انجام می دهد، ولی دلش پاک است. زن است حجاب ندارد ولی دلش پاک است. محیط او محیطی بوده که به او یاد ندادند. فرهنگ او فرهنگی بوده که به او تعلیم ندادند، قلب او صاف است. آن صورتش را وقتی نگاه می کنی صورت انسان است، بی حجاب است ولی صورت انسان

است. این با چادر است صورتش صورت سگ است! صورت ببر است! صورت شغال است! صورت روباه است! چرا؟ چون فقط یک پوششی انداخته است. پوشش که صورت مثالی را عوض نمی‌کند. الان من این عبا را برمی‌دارم، این را هم می‌خواهید برایتان درمی‌آورم. یک زیرپیراهنی و یک شلووار، حالا من با درآوردن این لباس آن محفوظات خودم را از دست می‌دهم؟ حالت خودم را از دست می‌دهم یا نه؟ لباس را درآوردم. چادر که نمی‌آید برای انسان... البتّه این هست که اگر انسان بخواهد در مسیر قرار بگیرد، همین چادر هم برای او مغیر و محوّل خواهد بود. همین حجاب هم برای او محوّل است و او را تغییر می‌دهد به شرط اینکه از این حجاب در راه عفاف استفاده کند نه در راه خلاف. این مسئله است.

ولی شما مشاهده می کنید بسیاری از اینهایی که ما اینها را افراد خلاف می بینیم در واقع اینها خلاف نیستند. ظاهر نامناسبی دارند، نمی دانند. معاند نیستند، غرض ندارند. چرا ما باید با دید بد به اینها نگاه کنیم؟ چرا وقتی می بینیم جوانی الآن ظاهر نامناسبی دارد پس باطن او هم خراب است. چرا؟ نه! شاید باطن او به مراتب از ما بهتر باشد و به مراتب به خدا نزدیکتر باشد و به مراتب استعداد صلاح او بیشتر از ما باشد. از کجا این مسئله را اثبات می کنیم؟ دیدگاه ما، انظار ما، آرا ما در قضاوت باید تغییر کند. ما باید از ظاهر بیرون بیایم، ما باید ظاهر را معیار قرار ندهیم. اینجا است که دیگر خدا می داند که چه چیزهایی نهفته است.

ظاهرش چون بوذر و سلمان بود *** باطنش کفر ابی سفیان بود

ظاهرش چون گور کافر پر حُلل *** باطنش قهر خدای عزوجل^۱

کفار مسیحی ها بعضی از اینها را وقتی در قبرستان در گور می گذارند با آنها چیزهای زینتی هم می گذارند، قبرستان نصاری یا قبرستان زردشتی ها از این مسائل هست.

ظاهر صلاح، ظاهر به هیئت و به زی اهل صلاح، ولی در باطنش به تعبیر مرحوم آقا زیر هر موی ریشش یک شیطان نهفته است و او را به سمت و سوی ظلمت و کدورت و جهنم سوق می دهد. حالا چه کسی می داند؟ چه کسی خبر دارد؟ باید بنشینیم شیطانها را یکی یکی بشماریم! ببینیم این چند تا و آن چند تا! حرف زیاد است، نه مجلس گنجایش دارد و نه فضا هیچ کدام، که ما بخواهیم در این زمینه مطلب بگوییم و مسئله بگوییم.

یک وقت مرحوم آقا می فرمودند اگر قرار بود دین خدا به دست ما و امثال ما بیفتد اثری از دین باقی نمانده بود. دین خدا را همین داش مشتکی ها و همین افرادی که به ظاهر، ظاهر نامناسب دارند و همین افرادی که ما اینها را به حساب نمی آوریم اینها نگه داشتند. اینها دین را نگه داشتند!

یکی از بزرگان مرحوم حاج صدرالدین حائری رحمه الله علیه از دوستان مرحوم آقا بود و از علمای طراز اوّل استان فارس و شیراز بود. سابقه و مودّت ایشان با مرحوم آقا به سالهای جوانی برمی گشت. ایشان هم خدمت مرحوم آقای انصاری همدانی رضوان الله رسیده بود. ایشان فرد مبارزی بود، در سنه ۴۲ که با مرحوم آیت الله خمینی و مرحوم آقا و عده دیگری از بزرگان مثل مرحوم آیت الله مطهری و مرحوم آقا سید صدرالدین جزایری و مرحوم آیت الله سید محمدعلی قاضی طباطبایی

^۱ مثنوی معنوی

در تبریز که امام جمعه تبریز بود و به وسیله گروه فرقان به شهادت رسید و مرحوم آیت الله میلانی، اینها در آن قضایا و مسائل سنه ۴۲ مطالبی داشتند. بنده هم از آن زمان خاطراتی در حفظ و ذکر دارم. یکی از آن افراد که بسیار مرد غیور با حمیت و با غیرت، غیرت دینی و پیگیر، از آنهایی که تا پای جان هم اگر دست می داد، ایستاده بود و رها نمی کرد، مرحوم آقا شیخ صدرالدین حائری بود رحمه الله علیه.

بنده از خود ایشان شنیدم که وقتی شاه طیب حاج رضایی را به زندان انداخت چون آمد و

حرکت کرد

و گفت ما هستیم و به انواع شکنجه‌ها این مرد را در زندان شکنجه کردند. مرحوم طیب حاج رضایی را خیلی اذیت کردند. یک تعبیری من از مرحوم آقا نشنیدم ولی از یک فرد موثقی شنیدم که ایشان فرمودند: مرحوم طیب دوره سلوکش را در زندان گذراند.^۱ این خیلی عجیب است. دوره سلوکش را در زندان گذراند. خیلی او را اذیت کردند و گفتند بیا دروغ بگو و تهمت بزن و این طور بگو که من از آقای خمینی پول گرفتم. گفت: من به سید تهمت نمی‌زنم، من پول نگرفتم، من تهمت نمی‌زنم. گفتند: تو را می‌کشیم. گفت: بکش. نگفت، خیانت نکرد. خیانت نکرد، ایستاد. چرا دروغ بگویم؟ آیا ما که ادعای سلوک می‌کنیم هستیم؟ ما قدرت یک سیلی را هم نداریم درحالتی که اگر این کار را می‌کرد و دیگران هم کردند! پست و مقام و از این مسائل، مگر نبوده؟! نگفت. گفت: من به سید تهمت نمی‌زنم. بعد بالاخره او را شهیدش کردند و اعدام کردند. خدا رحمتش کند.

حالا ایشان را در زندان گرفتند و می‌خواهند او را اعدام کنند. خود مرحوم آقا شیخ صدرالدین برای بنده نقل کردند که ما با پدر شما آقا سید محمدحسین این طرف آن طرف، علما جمع شوند نگذارند که این مرد را اعدام کنند. این برای خدا آمده این کار را کرده است. این برای خدا الان آمده پا در میان گذاشته و جلو گذاشته. چرا باید ولش کنیم؟ رفته در زندان که رفته، همین تمام شد؟! این برای ما آمده است. برای احیاء دین آمده است. پس مردی کجا رفت؟ پس لوطی منشی کجا رفت؟ پس دستور کجا رفت؟ پس اسلام و خدا کجا رفت؟ آقا ول کردند. ول کردند و انگارانه‌انگار!

ایشان می‌گفت ما و آقای آسید محمدحسین خودمان را کشتیم که نگذاریم، و نشد و نشد. بعد ایشان می‌گفت من رفتم پیش یکی از آقایان مراجع الآن فوت کرده است، دیگر خدا خودش می‌داند هرچه بوده است گفتم: آقا ما خبر داریم این مرد را گرفتند و می‌خواهند اعدام کنند. گفت: خب بکنند! آقا بکنند؟! چی چی بکنند؟ این مظلوم است، این برای خدا آمده است. بعد ایشان می‌گویند که آقا الان افراد عدیده‌ای پی قضیه هستند اگر شما امضا کنید، آنها هم امضا می‌کنند، بیا نامه بدهیم. جواب ایشان چه بود؟ وقتی من می‌گویم زیر هر ریشی یک شیطان نهفته است! جوابش این بود، ما نمی‌توانیم بخاطر حفظ جان یک آدم بی‌حیثیت و بی‌آبرو آبروی مرجعیت را ببریم! عجب! بخاطر یک آدم بی‌حیثیت! خب طیب است دیگر، داش است دیگر، قهوه‌خانه دارد و چه دارد. ما بیاییم آبروی مرجعیت را ببریم؟!

^۱عنوان بصری، ج ۱، ص ۱۶۱.

شما مرجعیت را برای چه گذاشتی جناب نامحترم؟! محترم که نیستی. مرجعیت تا حالا برای چه بود؟ مرجعیت برای دفاع از مبانی مگر نیست؟ مگر مرجعیت برای احیاء احکام نیست؟ مگر مرجعیت برای احقاق حق نیست؟ مگر مرجعیت برای اقامه عدل نیست؟ مگر مرجعیت برای امحاء ظلم نیست؟ این مظلومی که الآن افتاده در این زندان، مگر این مظلوم نیست؟ آدم نکشته که بگوییم ولش کن به من چه! برای خدا آمده، شاه او را گرفته دارد شکنجه می کند، می خواهند اعدامش می کنند. حکم اعدامش درآمده است. قضیه چیست؟ بخاطر یک آدم بی سروپا ما نمی توانیم آبروی مرجعیت را ببریم! این مرجعیت؟! این مرجعیت باید از بین برود. این

مرجعیت، مرجعیت الهی دیگر نمی تواند باشد البتّه آن آقای که این حرف را زده فوت کرده است. دیگر اسمش را هم نمی بریم، دیگر فوت کرده است. حالا دیگر چه بگوییم! بعد ایشان می گفت، من گفتم: عجب! عجب! پس ما مردم را می خواهیم تا وقتی که برای ما مشکلی پیش نیاید. تا آن وقت مردم را می خواهیم. گفت: من دیگر حوصله صحبت در اینها را ندارم، خداحافظ شما. بعد گرفتند اعدامش کردند، شهیدش کردند. این مسئله به این حرفها نیست که حالا هر کسی زی او زی صلاح و اهل علم باشد. ابدأ، ابدأ، ابدأ!

این دوربین هایی که دارید می بینید از ما عکس و فیلم می گیرند و بعد هم نشان می دهند، اینها دارند ظاهر ما را نشان می دهند. اگر دوربینی پیدا شود این جناب آقای محترم، به جای این، یک دوربینی بگذارد این را به مردم نشان دهد انگار هنوز نیامده است! تکنولوژی هنوز به اینجا نرسیده است اینها گول زنده است. گول می زند. آقا من قشنگ می نشینم و این خط لباس را روی آن خط لباس می اندازم، تا با هم میزان شود (البته این لباس من باز است و بسته نمی شود، بینندگان اغماض می فرمایند!) و می آیم قشنگ صحبت می کنیم، منظم صحبت می کنیم، حرف را خوب می زنیم. به به چه آقای خوبی است؛ به به نور دارد از این می زند بالا. بابا این نور، روحانی نیست! این آتشی است که دارد می زند بالا! نمی بینید، شما خبر ندارید. اگر یک دوربینی بیاید، بیاید اینکه اینجا است عکس برداری کند، آن دوربین می داند کدام است؟ آن دوربینی است که این دو تا ملکی که اینجا نشستند، آنها از آن دوربینها دارند. این تکنولوژی هنوز نیامده است. هنوز نیامده است که از آن چیزی که اینها دارند فیلم برمی دارند، آن هم بردارد. حالا اگر این دو تا بخواهند آن چیزی را که برداشتند به مردم نشان بدهند، ببینید، این یک ساعت را قشنگ نگاه کنید. این شخص این حرفهایی را به صلاحش بود، زد. آنجا که به صلاحش نبود نزد. اینجا را سانسور کرد، آنجا را کم و زیاد کرد. این هم فیلمش. آن وقت چه خواهد شد؟!

عمر سعد تا در کربلا نیامد کسی نمی دانست این است! پشت سر او نماز می خواندند. آمد کربلا امام حسین آن دوربین را روشن کرد. سیدالشهدا دوربین را روشن کرد، شروع کرد فیلم برداشتن. آن باطنی را که داشت، آن باطن را آورد در روز عاشورا نشان داد. این باطنش این است، تا حالا پشت سرش نماز می خواندید، دارد مرا می کشد، نگاه کنید، دارد مرا می کشد. من که سهل هستم، دارد برادرم را می کشد. ما که سهل هستیم دارد بچه ده ساله را می کشد، او که سهل است بچه شیرخوار مرا کشت. حالا ما هیچ. ما جنگیدیم و می زنیم و می کشیم و کشته می شویم. این بچه شیرخوار این وسط چیست؟ نگاه کن دوربین دارد نشان می دهد. این تا جایی که بچه شیرخوار را هم بکشد، جلو می رود. جلو

می‌رود مثل آب خوردن می‌کشد و به حرمله دستور می‌دهد، بین بزن و این فتنه را بخوابان که حسین دارد با این بیچه فتنه ایجاد می‌کند، بزن بخوابان.

امام حسین چکار کرده است؟! دوربین را راه انداخته است. یک یک افراد اینها را دارد فیلم برداری می‌کند. آنکه برای افراد ناشناخته است در روز عاشورا شناخته می‌شود. شمر می‌آید خودش را نشان می‌دهد، سنان نشان می‌دهد. حربن یزید ریاحی را هم برمی‌دارد، آن هم ظاهرش یک ظاهری بود، باطنش فرق می‌کرد.

هم آن طرف هم این طرف. زهیر بن قین بجلی ظاهرش یک آدمی بود که عثمانی مذهب بود و نه آن طرفی بود و نه این طرفی. باطنش خوب بود. دورین امام حسین راه افتاد آمد فیلم گرفت. بیا جلو، باطن تو با آنکه بودی فرق می‌کند. آمد چه شد؟ حسینی شد. همین که از امام حسین فرار می‌کرد در شب عاشورا می‌گوید هفتاد هزار بار مرا قطعه قطعه کنند، آتش بزنند، دست بر نمی‌دارم کجا بروم؟ آن باطن می‌آید نشان می‌دهد.

کار سیدالشهدا محک زدن است. طلا را از غیر طلا جدا می‌کند. سره را از ناسره متمایز می‌کند. آنکه ذاتش تابه‌حال حتی برای خودش ناشناخته بود، این را به او نشان می‌دهد. بنده خدا تو یک همچنین ذاتی داری کجا می‌روی؟ به چه داری سرت را گرم می‌کنی؟ تو کیمیا هستی خبر نداری! تو خودت کیمیا هستی! تو مس را طلا می‌کنی، خودت خبر نداری، بیا این طرف. بعد حضرت می‌آید آن فیلم را به او نشان می‌دهد. عجب! پس من این هستم و در لشکر عمر بن سعد هستم. روز عاشورا حضرت فیلم قلب حر را به او نشان داد. تو این هستی، کجا هستی؟ یک دفعه جرقه زد، عجب من دارم چه می‌کنم؟ من راه را بستم، من آمدم این طور کردم. الآن هم عمر سعد می‌گوید نخیر آقا می‌زنیم همه را لت و پار می‌کنیم بروند پی کارشان. شوخی هم نداریم! حضرت آمد نشان داد. حضرت آن طرف است، حر این طرف است؛ ولی حضرت دارد از آن طرف قلقلک می‌کند. حضرت فیلم را روشن کرده است و هی به او نشان می‌دهد. هی به خودش فرو می‌رود عجب، عجب اینکه گناهی نکرده اینکه کاری نکرده اینکه خلاف نکرده است. هی دائما فیلم خودش را رو می‌آورد، آن ذهنیتش را، نفسش، قلبش و ذاتش را رو می‌آورد. امام حسین دارد آن طرف کار می‌کند. حالا فرض کنید سیصد متر هم فاصله دارد ولی حضرت دارد رو می‌آورد.

این برای همه ما هست برای همه ما است! و این یک سرّی از اسرار است. این برای همه ما است که چطور برای انسان می‌آیند و نشان می‌دهند و انسان باید عبرت بگیرد. حواسش جمع باشد، فرصت‌ها را از دست ندهد، تا می‌بیند فلان نقطه ضعف را دارد، ببیند فیلم روشن شد. فیلم اینجا روشن شده است. تا می‌بیند فلان جا عیب دارد، ببیند فیلم روشن شده است. برود دنبالش پیگیری کند و به آن مسئله و آن مطلب برسد.

علی‌کل‌حال عنایت و لطف پروردگار برای همه است و ما نمی‌توانیم به افراد به حساب ظاهرشان نگاه کنیم، ابداء، نخیر. ممکن است آن کسی که ظاهر نامناسبی دارد و ما وقتی که نگاه می‌کنیم مشمئز می‌شویم، نه، خیلی قلب صاف، خیلی قلب پاک و از ما بهتر و از ما جلوتر و فقط منتظر یک

جرقه باشد. یک جرقه به او بخورد راه می افتد آن چنان می دود که به گرد او هم نمی رسیم. همان هایی که از طرف اهل ظاهر مطرود و منفور واقع می شوند و دورباش به آنها زده می شود، ولی نه، از طرف خدا به آنها دورباش زده نمی شود. می گوید بلند شوید شما بیاید شما به درد می خورید، شما مستعد هستید. شما به درد این کار می خورید. شما به درد این راه می خورید!

خوش بود گر محک تجربه آید به میان *** تا سیه روی شود هر که در او غش باشد^۱

خوب تجربه ای پیدا شد و برای همه ما تجربه بود! برای همه ما امتحان بود و باید از خدا

بخواهیم که

^۱ دیوان حافظ

همیشه ما را در این امتحانات سرفراز بیرون بیاورد. خدای نکرده، خدای نکرده پای ما نلغزد و به راهی نرویم که عاقبتش برای ما مبهم است. مطالب زیاد و در این زمینه صحبت زیاد است. البته بنده امشب قصد این مطالب را نداشتم از اوّل می‌خواستم وارد بحث گذشته شوم، دیگر مطلب کشیده شد و ما هم احساس کردیم که در همین زمینه اگر صحبت شود بد نباشد تا اینکه رفقا بدانند که می‌دانند کارهایی را که ما انجام می‌دهیم این کارها هر کدام اثر خاص خود را دارد و در ملکوت ما تأثیر می‌گذارد. کار حرام، کار مکروه، کار مستحب و کار واجب و آنچه که مورد رضای خدا است، ممکن است حتی واجب نباشد ولی رضای خدا در آن است انسان باید به آنها برسد. قضیه به کمیت نیست، به بزرگی و کوچکی نیست یک دفعه می‌بینی یک دست بر سر یک یتیم کشیدن از صد حجّ و عمره رفتن انسان را متحول‌تر می‌کند. انسان را بیشتر تغییر می‌دهد.

در آنجا معیارها فرق می‌کند. یک دلی را شما به دست بیاورید، یک دل را به دست بیاورید. یک قلبی را خوشحال کنید، صد سال نماز شب بخوانی، شاید به این مقدار نرسد. یک دل خوشحال شود. از آن طرف خدای نکرده، خدای نکرده وای وای! که اگر ظلمی شود، اگر ظلمی شود، اگر دلی شکسته شود به ناحق به حق نه، به حق شکسته می‌شود بشود به ناحق دلی شکسته شود، خاطری آزرده شود، دودمان ما بر باد می‌رود، بر باد می‌رود! مرحوم آقا می‌فرمودند گاهی از اوقات شکستن یک دل، عبادت و زحمت سلوکی چهل ساله را بر باد می‌دهد، نه چهل روزه. می‌سوزاند، می‌سوزاند و همه را نابود می‌کند. شوخی با بندگان خدا نمی‌شود کرد. شوخی با قلبی که خدا در اوست نمی‌شود کرد. انسان باید رعایت این موازین را داشته باشد تا اینکه موجب استجلاب فیض شود. وقتی یک دلی شاد می‌شود دل خدا شاد می‌شود. دلی اگر غمناک شود دل خدا غمناک می‌شود، مخصوصاً اینکه آن مظلوم کسی را نداشته باشد غیر از خدا. سیدالشهدا علیه السلام در خطاب به فرزندشان می‌فرمایند: ایاک و ظلم من لا یجد علیک ناصر الا الله!^۱ پرهیز، زنهار، دورباش، مبادا از ظلم به مظلومی که غیر از خدا ندارد. پدرت را درمی‌آورد! پدرت را درمی‌آورد! این مسئله نابودت می‌کند.

ما باید متوجّه این مطلب باشیم که دائماً در حال تغییر و تبدل هستیم. اگر گناهی انجام دادیم به سمت هلاکت و کدورت می‌رویم و اگر بازگشت کردیم، توبه کردیم، استغفار کردیم و جبران کردیم باز می‌گردد و آن حالت برمی‌گردد و در رحمت پروردگار همیشه به روی ما باز است. از خداوند

^۱ اعیان الشیعة، ج ۱، ص ۶۲۰. الکافی، ج ۲، ص ۳۳۱.

می‌خواهیم که خداوند همیشه ما را موفق کند به آنچه که مورد رضا و خواست اوست.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ